

شرح غزل ۱۹۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۸۲ گنج حضور

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-برگرفتن موی: نشانه‌ی بندگی و ارادت بوده است.

مولانا در این غزل زیبا مشکل انسانها را بیان می‌کند:

ما انسانها به خاطر همانیده شدن با چیزها پیمان الست را فراموش کردیم و از عدم گریختیم، و خدا را با ذهن محدود اندیش جست و جو کردیم.

مولانا دعا می‌کند:

خدایا ما بنده و مرید عشقیم که در روز الست به زندگی بلی گفتیم، ما مرید آفتابی هستیم که از مرکزمان طلوع کند و دید

ما تبدیل به دید نظر شود، تا از همه اوهام و تصویرهای ذهنی دور شویم، چشم حسی عدم را نمی‌شناسد و بر حسب همانیدگی می‌بیند هر همانیدگی مثل مویی در چشم عدم فرو می‌رود و نمی‌گذارد از جست و جوی ذهن بیرون بیاییم و فضا باز کنیم، وقتی جست و جوی ما قبول می‌شود که مرکز ما عدم باشد و به ذهن برنگردیم.

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله

تا گل سجود آرد سیمای روی ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

خدایا تا کنون با شراب تایید و توجه و سم همانیدگیها خوشی را از بیرون گدایی می‌کردم ولی بعد از عذرخواهی و

فضاگشایی می‌خواهم بدون ساغر و پیاله دنیایی شراب عشق را بچشم و خون همانیدگی را که به رنگ لاله سرخ است

بریزم، تا با قدرت عشق بتوانم زندگی را در تمام موجودات هستی به لطافت گلها به ارتعاش درآورم تا آنها هم به تو زنده شده و در مقابلهت سجده کنند.

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را

رشک بهشت گردان، امروز کوی ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-مخمور: مست

امروز از مولانا آموختم با فضاگشایی چشم عدم بینم باز می‌شود و شرابی که از این فضا می‌آید پر از امنیت، هدایت، عقل و

قدرت است و مرا بی نیاز و مست می‌کند، مرکز انسانهایی مثل مولانا که به خدا زنده شدند باغ بهشتی ست که زیبایی های

دنیا به آن رشک می‌برند. اگر هر فردی مسئولیت عدم کردن مرکزش را به عهده بگیرد دنیا مثل بهشت می‌شود.

ما کان زَر و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟

از ما رسد سعادت، یار و عدوی ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

اگر فضاگشایی را یاد بگیریم می‌فهمیم که ما صاحب معدن زندگی هستیم زر و سیمی که شامل: شادی، رضا، تسلیم، خرد،

عشق و برکات فضای گشوده است، همه چیز غیر از من ذهنی، قدر و ارزش این گنج را می‌داند ولی من ذهنی که دشمن

ماست با فکرهای همانیده روی این معدن را می‌پوشاند تا جلوی سعادت ما را بگیرد.

شمع طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم
فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
-شمع طراز: کنایه از خوب‌رو.
-فحل: نر، در اینجا: نیرومند

انسانی که به زندگی زنده می‌شود مثل شمع نورافروزی می‌کند، موفق و سرفراز است، بزرگانی مثل مولانا که موی همانیدگی را از چشمشان برگرفتند، با دید نظر توانستند خرد، عشق و نور را به جهان ببخشند و افتخار آفرین باشند. حال این به ما بستگی دارد که با من ذهنی راه گلوی خود را ببندیم و از می بزرگان محروم شویم و یا با فضاگشایی راه گلویمان را باز کنیم و شراب زندگی را هم خودمان بچشیم و هم به دیگران بدهیم .

ای آب زندگانی، ما را ربود سیلت
اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
با فضاگشایی آب زندگی مثل سیلی می‌آید و جانم را می‌شوید، جانی که پر از لجن و موی همانیدگیست، ای آب زندگی از تو سپاسگزارم که کوزه مرا شکستی تا دردها، باورها و فکرهای پوسیده‌ام را شناسایی کنم و بیندازم خدایا تو تنها مشتری کالهی معیوب من ذهنیم هستی که هیچ خریداری ندارد، حلالیت باشد که کوزه‌ام را شکستی تا مرکزم را بشویی و با خود به دریای یکتایی ببری.

گر خوی ما ندانی، از لطف باده واجو
هم‌خوی خویش کرده‌ست، آن باده خوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
-واجو: بازجو، پپرس

از خود پپرسیم چه چیزی را در ذهن جست و جو می‌کنیم که اینگونه از لطف ایزدی محروم شدیم و درد می‌کشیم، خوی من ذهنی درد، ترس، حرص، خشم، حسادت، ملامت، پشیمانی و پریشانیست و ما باید از ذهن بیرون بیاییم و فضا باز کنیم تا هم‌خوی کریمان شویم و بر تخت سلطنت خویش بشینیم.

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم
زیرا نگون نهادی در سر کدوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
-کدو: در اینجا ذهن است

اکنون با فضاگشایی کدوی ذهنم را سرنگون می‌کنم تا از خوی من ذهنی جدا شوم و از شراب عشق و خردت به همه باشندگان عالم ببخشم و زندگی را برای آنها روا داشته باشم، پس هر چه بریزی اگر دریا هم باشد سیر نمی‌شوم.

مهمان دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن
کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه‌شوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
-به کف کن: به دست بگیر، به جوش بیاور

-کاسه شوی: مجازاً دارای شغل حقیر، شوینده ظرف ذهن

انسانی که به خدا زنده می‌شود قانون جبران را می‌شناسد تا آنچه خورده است را پس بدهد، او میزبان با ذوقیست که در این عالم دیگهایی از عشق و نور بار می‌گذارد و همه باشندگان را دعوت می‌کند تا مهمان او باشند، پس بیاییم کاسه ذهنمان را از همانیدگیها بشوییم و از هزاران دیگ گنج حضور که برای بیداری بشر از خواب ذهن به میزبانی جناب شهبازی بار گذاشته شده است حلال وار بخوریم و به دیگران هم بدهیم.

نک جوق جوق مستان، در می‌رسند بستان

مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

هر روز دسته‌های بیشتری از مردم که نور خدا را می‌جویند، آوای مثنوی را شنیده و به سوی باغی که جناب شهبازی بنیاد کردند می‌آیند و به زندگی زنده می‌شوند، یک شمع روشن می‌تواند هزاران شمع را روشن کند، افتخار هر انسانی اینست که بدون حبر و سنی کردن، دیگران را به سوی نور بخواند.

ترکِ هنر بگوید، دفتر همه بشوید

گر بشنود عطارد این طرّقوی ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در اینجا نمادِ عقلِ جزئی.

-طرّقوا: راه باز کنید

نگران دانش من های ذهنی نباشیم زیرا با فضاگشایی و تمرکز روی خود ارتعاشی از ما ساطع می‌شود که انسانهایی که پندار کمال دارند و خود را استاد می‌دانند، خودنمایی و هنر پرستی را ترک می‌کنند و آب زندگی این آلودگیها را می‌شوید.

سیلی خورند چون دف، در عشق فخرجویان

زخمه به چنگ آور، می‌زن سه‌توی ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-سه تو: ساز تنبور.

هر چه بیشتر من ذهنی خود را خوار کنیم و بگوییم نمی‌دانم، اجازه می‌دهیم که دستان زندگی مثل ساز چنگ و دف به ما سیلی بزند و آهنگ زندگی از طریق ما که امتداد خدا هستیم نواخته شود تا فکرهای نو بیافرینیم و خلاق باشیم، مثل بزرگانمان که عشق آفرین بودند و افتخار ما هستند.

بس کن، که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا

گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ذهنم را خاموش می‌کنم تا فکرهای پوسیده را از فکرهای خلاق تشخیص دهم. چه بسا انسانهایی که خود را دانشمند و بزرگ می‌دانند ولی جنگ و ویرانی بپا می‌کنند، و برعکس کسانی که بانگ خوش بزرگان را می‌شنوند و با فکرهای مسئولانه به یکدیگر کمک می‌کنند تا هر چه زودتر عقل مخرب من ذهنی را کنار بذاریم و کوی دنیا را بهشت کنیم.

با سپاس فراوان 🙏🌸

ديبا از كرج